

گفت‌وگو با مؤده دقیقی به مناسبت انتشار ترجمه «ظلمت در نیمروز» آر تور کوستلر:

دست‌هایی که پاک نمی‌شوند



در زمینه رمان سیاسی، «ظلمت در نیمروز» آر تور کوستلر جایگاهی ویژه دارد؛ رمانی که از آن به عنوان یکی از تأثیرگذارترین رمان‌های سیاسی قرن بیستم یاد شده است. کوستلر در این رمان، بدون اشاره مستقیم اما با ارایه نشانه‌هایی که از روی آنها به‌راحتی می‌توان منظور نویسنده را دریافت، به تصفیه‌های استالینی و سرنوشت انقلابیون نسل اول انقلاب روسیه پرداخته است. انتخاب روباشف به عنوان چهره مرکزی رمان، از سوی کوستلر، انتخابی است هوشمندانه. او از انقلابیون نسل اول و از مضبوطی کنونی است. روباشف به واسطه جایگاه و موقعیت‌های مختلفی که در آنها قرار می‌گیرد، به کانونی بدل می‌شود که تیپ‌های دیگر مرتبط با انقلاب روسیه، حول او گرد می‌آیند. در طول رمان، روباشف با انواع این تیپ‌ها روبه‌رو می‌شود و از خلال چنین مواجهه‌ای است که تصویری از آدم‌های یک دوران و ماهیت خود آن دوران به دست داده می‌شود. اما آنچه ظلمت در نیمروز را همچنان خواندنی می‌کند، تعلق آن به یک دوران مشخص نیست که اگر چنین بود، امروزه بعد از گذشت این همه سال، خواندن این رمان دیگر لطیفی نمی‌داشت. اهمیت ظلمت در نیمروز در این است که نویسنده در آن از خلال تامل در یک واقعه تاریخی خاص، به تامل در وضعیت‌هایی دست می‌زند که انسان در تمام ادوار تاریخی و البته در هر دوره به نحوی و برحسب شرایط همان دوران، با آنها مواجه می‌شود؛ وضعیت‌هایی که می‌توان از آنها با عنوان وضعیت‌های تکرارپذیر یاد کرد و یکی از این وضعیت‌ها، تردید در همه آن اصل‌هایی است که زمانی خدشناپذیر قلمداد می‌شده است. روباشف مردد است، اما مساله این است که تردید لزوماً مقدمه عصیان نیست. آنچه کوستلر با شخصیت‌پردازی موفق رمان خود و قراردادن این شخصیت‌ها در موقعیتی حساس و بحرانی بر آن تأکید می‌کند این است که همواره نمی‌توان با تردید در اصول پیشین به‌راحتی علیه آنها عصیان کرد، به‌ویژه آن هنگام که باورداشتن به آن اصول، شخص را به سمت اعمالی رانده است که پاک کردن رد آنها از تاریخ و وجدان شخص عمل‌کننده کار ساده‌ای نیست، اینکه رسوخ آن اصول در جان فرد وفادار چنان عمیق و سایه قدرت وایسته به آن اصول بر سر این فرد، چنان سنگین است که او در مرحله اول، به جای تمرد دست به توجیه می‌زند تا بلکه از تردید نجات یابد و به وضعیت پایدار پیشین باز گردد. اگر روباشف پس از محاکمه‌شدن از جانب خودی‌ها دست به عصیان قهرمانانه می‌زد، طبیعتاً رمان، به اثری سطحی و شعاری و یک بیانیه صرف علیه حکومت شوروی و حکومت‌های مانند آن تنزل پیدا می‌کرد. اما چنین نشده و همین یکی از عواملی است که ظلمت در نیمروز را به اثری هنوز هم خواندنی بدل می‌کند. از طرفی ظلمت در نیمروز نه گزارشی از ظواهر یک رخداد تاریخی، که برشی عمودی به عمق و ساخت‌های پرازنده این رخداد، از طریق ادبیات و ادبی‌کردن امر تاریخی است. از ظلمت در نیمروز تاکنون ترجمه‌های متعددی منتشر شده است. تازه‌ترین این ترجمه‌ها، ترجمه «مژه دقیقی» از این رمان است که اخیراً از طرف نشر ماهی، منتشر شده. آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با مؤده دقیقی به مناسبت انتشار این ترجمه.

✎ با توجه به اینکه بیشتر آثار نویسنده‌گان روز دنیا را در ترجمه می‌کنید، چه شد که این بار سراغ رمان «ظلمت در نیمروز» کوستلر رفتید؟
یکی از دلایل شرایط دشوار مجوزدادن به آثار ادبی جدید بود و اینکه به عنوان مترجم نمی‌دانستم اگر طرف داستان و رمان معاصر روم چه چیزی را می‌توانمم ترجمه کنم. چون ضوابط ممیزی خیلی مبهم بود و به نوز هم هست و من هم عادت ندارم کتابی را ترجمه کنم و بگذارم توی کشو. دلیل دیگرش پیشنهاد ناشر بود. من این رمان را قبلاً خوانده بودم ولی وقتی قرار شد ترجمه‌اش کنم و آن را دوباره و دقیق‌تر بخوانم، از طرافت‌هایش خیلی خوشم آمد و احساس کردم رمانی است که با خواننده خیلی خوب ارتباط برقرار خواهد کرد.

✎ جایی از مقدمه کتاب، اشاره کرده‌اید که متن آلمانی کتاب، زمانی که کوستلر در زندان بوده گم شده و آنچه از آن مانده، ترجمه انگلیسی آن بوده که زیر نظر خود کوستلر انجام شده. آیا مبنای شما هم همین ترجمه بود؟

بله. آن متن آلمانی هیچ وقت پیدا نشد و «ظلمت در نیمروز» بعدها از روی همین ترجمه انگلیسی به آلمانی ترجمه شد. زمانی که فرانسه اشغال شد، ترجمه انگلیسی و فرانسه رمان انجام شده بود. ترجمه فرانسه را به ناشر دادند و ترجمه انگلیسی دست دفنی هاردی – مترجم انگلیسی رمان – ماند. وقتی کوستلر را به‌عنوان عنصر نامطلوب به زندان انداختند دست‌نوشته آلمانی رمان گم شد اما دفنی هاردی ترجمه انگلیسی را نجات داد. وقتی هم که کوستلر دوباره و این‌بار در انگلستان بازداشت شد، دفنی هاردی خیلی برای انتشار این ترجمه تلاش کرد و بالاخره هم کتاب منتشر شد و شاید یکی از دلایل آزادشدن کوستلر همین رمان بود.

✎ ظلمت در نیمروز، در فاصله‌ای نزدیک به تصفیه‌های استالینی نوشته شده. آیا این رمان، اولین رمان سیاسی است که در آن به تصفیه‌های استالینی پرداخته شد؟

نمی‌دانم ظلمت در نیمروز اولین رمان با این مضمون بوده یا نه. ولی یکی از تأثیرگذارترین رمان‌هایی بود که با این مضمون نوشته شد. یک دلیل این تأثیرگذاری هم شاید این باشد که با زندگی و اندیشه سیاسی کوستلر آمیخته است و در واقع برآمده از تجربه زیسته او است. کوستلر در آن دوران از انگشت‌شمار کسانی بود که جرات کرد برخلاف کمونیسم مستقر در اتحاد جماهیر شوروی صحبت کند و بنویسد. ظلمت در نیمروز زمانی منتشر شد که اندیشه چپ در اروپا محبوبیت زیادی داشت و شناکردن خلاف جریان این تفکر کار دشواری بود. مخصوصاً که شوروی هم در مقابل منتقدانش بیکار نمی‌نشت. اما کوستلر از معود آدم‌هایی بود که این تعهد را احساس کرد که علاوه بر کناره‌گیری از حزب کمونیست، به تاوان تبلیغاتی که برای بلشویک‌ها کرده بود، روشننگری کند و مانع از آن شود که عده‌ای به چنین آرمانی که مظهرش حکومت شوروی بود گرایش پیدا کنند.

✎ با اینکه سال‌ها از آنچه ظلمت در نیمروز در ظاهری ترین لایه‌اش به آن اشاره دارد، می‌گذرد به نظر شما چرا این رمان هنوز ملموس و خواندنی است و با خوانندیش چنین احساس‌های تازیم که دورماش گذشته؟

یک دلیلش این است که آن واقعیت تاریخی که کوستلر به آن می‌پردازد آنقدر در قرن بیستم عمده و تأثیرگذار بوده که حتی کسانی که در آن دوره هنوز به دنیا نیامده بودند چیزی درباره‌اش شنیده‌اند. ضمن اینکه دیکتاتورها در همه‌جا و همه‌دوران‌ها خصوصیات مشابهی دارند. این را هم فراموش نکنید که کوستلر در شناخت روانشناختی شخصیت‌ها رمانش بسیار موفق است و شیوه تفکر آنها را خیلی خوب به خواننده نشان می‌دهد.

✎ ظاهراً یکی از ترجمه‌های قبلی ظلمت در نیمروز هم در دهه ۶۰ بهانه‌ای شده بود برای یکسری بحث‌ها در مطبوعات ایران؟

بله، در سال‌های ۶۰ که هنوز حنای کمونیسم اینقدر در جامعه ما بی‌رنگ نشده بود، آقای «دریابندی» نقدی درباره کوستلر و ظلمت در نیمروز نوشت که باعث واکنش‌های شد و بحثی درگرفت که به نوعی به واکاوی جنبش چپ منجر شد. آقای دریابندی در مقاله‌اش به ضعف‌های شخصیت کوستلر اشاره کرده و ظلمت در نیمروز را کتاب بی‌ارزش قلمداد کرده بود. ولی خب

دوستان، مرعوب شهرت آقای دریابندی نشدند و مطلبی در پاسخ به نقد ایشان نوشتند. این بحث ادامه پیدا کرد و خیلی هم در آن دوره سروسدا به راه انداخت. مثلاً آقای دریابندی مدعی بود که ظلمت در نیمروز کتاب بی‌ارزشی است که سفارت آمریکا هزینه‌های ترجمه و انتشارش را تأمین کرده است. البته شاید سفارت آمریکا در دوران جنگ سرد چنین کاری کرده باشد ولی مطمئناً سفارت شوروی هم بیکار ننشسته بود. به هر حال، این بحث‌ها مختص آن دوره بوده؛ الان ما می‌توانیم در فضای کاملاً متفاوتی به این رمان نگاه کنیم چون آن بحث‌ها دیگر برای ما مطرح نیست.

✎ یک نقطه قوت رمان هم این است که واقعه تاریخی و سیاسی باعث نشده که ادبیات و رمان‌بودن کار از دست برود و اتفاقاً همین وجه ادبی کار و تخیل نویسنده است که باعث می‌شود رمان، از مستندات تاریخی فراتر برود و به نقطه‌های تاریک تاریخ سرک بکشد.

بله، چون دست رمان‌نویس باز است و می‌تواند چند حادثه و شخصیت تاریخی را با هم ادغام کند. مثلاً کوستلر در ظلمت در نیمروز شخصیت و دیدگاه‌های خودش را با یکی دو نفر از محکومان دادگاه‌های استالینی ادغام کرده است. همان‌طور که گفتم تجربه زیسته کوستلر در این رمان نقش خیلی مهمی دارد. علاوه بر تجربه عضویت در حزب کمونیست، مدتی را هم در زندان فاشیست‌های اسپانیا گذرانده و در ظلمت در نیمروز خیلی خوب از این تجربه استفاده کرده است. او خاطرات روزهای زندانش را در کتابی با نام «گفت‌وگو با مرگ» منتشر کرده است و می‌توانید بعضی از صحنه‌ها و فضاهای این کتاب را در ظلمت در نیمروز پیدا کنید. برخی از توصیف‌های کوستلر در خاطراتش هنگام ترجمه ظلمت در نیمروز در تجسم برخی صحنه‌ها به کار آمد.

✎ بسیاری از رمان‌های سیاسی که در فضای زندان می‌گذرد درباره زندانیانی است که از بنیان مخالف یک حکومت هستند و برای همین وجهی قهرمانانه یافته‌اند. اما در ظلمت در نیمروز این خودی‌ها هستند که یکدیگر را در محاکمه می‌کنند. روباشف خودش از سران انقلاب بوده و حالا مضبوط شده و همین، شخصیت او و رابطه با جزو و زندانی را پیچیده‌تر می‌کند.

روباشف نه قهرمان است نه ضدقهرمان. در عین حال که از اقدامات شماره یک و کادر رهبری حزب انتقاد می‌کند، خودش را هم در آنچه اتفاق افتاده مقصر می‌داند و نمی‌خواهد گناه را فقط به گردن دیگران بیندازد. او یک زندانی عادی نیست. از آغاز حکومت با این گروه همراه بوده و خودش هم تا حدی مسبب این اوضاع است و به قول معروف، دستش آلوده است. برای همین، حتی زمانی که فرانش از سران حزب جدا می‌شود، باز هم نمی‌تواند همه تقصیر را به گردن دیگران بیندازد.

✎ برای همین هم در یادداشت‌هایش سعی می‌کند کار شماره یک را تنویزه و توجیه کند. انگار هنوز خودش را زیر سایه حزب و شماره یک می‌داند...

زامسداران شوروی و طرفداران آنها معتقد بودند تا زمانی که انقلاب سوسیالیستی به پیروزی کامل نرسیده، نمی‌توان همه کم‌وکستی‌های جامعه را از بین برد و به این ترتیب همه عیب‌ها و خطاها را برای خودشان توجیه می‌کردند.



روباشف از آغاز حکومت با این گروه همراه بوده و خودش هم تا حدی مسبب این اوضاع است و به قول معروف، دستش آلوده است. برای همین، حتی زمانی که رانش از سران حزب جدا می‌شود، باز هم نمی‌تواند همه تقصیر را به گردن دیگران بیندازد



✎ فقط آخر رمان و آن لحظه‌ای که مرگ روباشف مسجل می‌شود با جسارت بیشتری به خودش اعتراف می‌کند که از بیخ و بن اشتباه کرده. یعنی در لحظه‌ای که دیگر امیدبی به نجات ندارد.

البته روباشف از اول هم می‌داند که اعدام می‌شود، چون دیگران هم به همین سرنوشت دچار شده‌اند. حتی ایوانف که به بازجوی اول روباشف است، سرنوشتی جز این ندارد. اما مساله این است که چرا روباشف، با اینکه می‌داند سرنوشتش اعدام است، باز هم در دادگاه طعنان نمی‌کند و به خواست محاکمه‌کنندگان تن می‌دهد. شاید احساس می‌کند حرف‌زدن برای جمعیتی که شاهد محاکمه‌اش هستند بی‌فایده است و حرفی ندارد که به آنها برزد.

✎ آنها که به دلیل سیاست‌های شوروی از حزب کمونیست بریدند، دو دسته بودند: یکی آنهایی که به آرمان چپ وفادار ماندند و منتقد شیوه اجرای آن در شوروی بودند و یکی هم آنها که کلاز از فکر چپ بریدند. کوستلر به نظر آن‌ها جزو کدام دسته است؟
نمی‌توانیم بگوییم کوستلر بعد از بریدن از کمونیسم به دامان سرمایه‌داری پناه برده است، چون تا پایان عمر، منتقد سرمایه‌داری ماند. ولی دیگر سرسپرده کمونیسم نبود، یعنی منتظر نبود که نظام کمونیستی ایده‌آلی در جایی دیگر شکل بگیرد. فکر می‌کنم کوستلر به این نتیجه رسیده بود که فردیت و تفکر فردی از هر ایدئولوژی‌ای مهم‌تر است. از نوشته‌هایش می‌توان نتیجه گرفت که به این باور رسیده بود که خرد جمعی مطلق و بی‌نقصی وجود ندارد که بتوانید سرنوشت خود را به آن بسپارید.

ادبیات



عکس‌های آنجلینا رهبر شرق

✎ ولی در عین حال آدم با خواندن ظلمت در نیمروز احساس نمی‌کند که کوستلر معتقد است در نظام‌های سرمایه‌داری، اوضاع ایده‌آل است. انگار همچنان یک آرمان تحقق‌نیافته را پس دهشت دارد...

کوستلر به طور کلی ذهن منتقدی دارد که باعث می‌شود هیچ چیز را دریست نپذیرد. برای همین هم هست که ایمانش به حزب کمونیست ترک برمی‌دارد و کم‌کم راهش را از آن جدا می‌کند. ولی خیلی‌ها تا آخر در صفوف حزب ماندند و بعضی‌ها هنوز هم به آرمان کمونیسم وفادارند. خیلی آسان است که شما چارچوبی را بپذیرید و خارج از این چارچوب اصلاً فکر نکنید و خودتان را به زحمت بیندازید. ولی این شخصیت‌های شورشی و پرتلاش با ذهن‌های خلاق هستند که بالاخره واقعیت را تغییر می‌دهند.

✎ یکی از دغدغه‌های اصلی کوستلر در ظلمت در نیمروز بحث هدف و وسیله است. آخرش هم روباشف با خودش فکر می‌کند که شاید روزگاری کسانی بیایند که برای تغییر جهان به پاک‌بودن وسیله باور داشته باشند و آن وقت این نشود که اکنون هست.

بله، نمونه‌اش ماموریت‌های است که روباشف به عنوان نماینده و فرستاده حکومت شوراها در کشورهای دیگر انجام داده است. در این ماموریت‌ها اغلب باید عده‌ای را در راه هدف، یعنی همان رسیدن به جامعه سوسیالیستی بی‌طبقه، سرپیشت می‌کرد. بحث «هدف وسیله را توجیه می‌کند» در چنین صحنه‌هایی برای خواننده مصداق پیدا می‌کند و دیگر تنها یک جمله نیست؛ جانیاتی است که اتفاق افتاده و روباشف نه یکبار که بارها، بر اساس همین اصل، عده‌ای را قربانی کرده است.

✎ از صحبت‌هایتان به شخصیت‌پردازی خوب رمان اشاره کردید. در ظلمت در نیمروز شخصیت‌پردازی آنقدر قوی است که حتی زندانی ۴۰۲ که هیچ وقت دیده نمی‌شود، برای خودش یک شخصیت کامل است و شخصیتش با همان حرف‌زدن با القیاب مورس ساخته می‌شود. یا رپ ون وینکل که یک شخصیت فرعی خیلی خوب است.

بله، رپ ون وینکل شخصیت جالبی است و طنز تراژیکی هم در شخصیتش هست که خیلی خوب از کار درآمده. آدمی است که یک عمر در راه آرماش، یعنی برقراری نظام کمونیستی، حبس کشیده و حالا که آمده وسط این نظام آرمانی، اثری از آن نمی‌بیند تا حدی که گمان می‌کند او را سوار قطار اشتباهی کرده‌اند و از جای دیگری سرر در آورده. خودش را هم گرفته‌اند و انداخته‌اند زندان. شخصیت رپ ون وینکل تجسم مبالغه‌آمیز و طنزگونه حوادث رمان و فضای پراشوب و مضحکی است که به‌وجود آمده و انقلابی که به کارکناتوری از خودش بدل شده است.

✎ یک نکته دیگر در رمان، حضور زیرزمینی فرهنگی است که قرار بوده با استقرار نظام کمونیستی از بین برود اما گویا همچنان در پنهان‌ترین لایه‌های وجود آدم‌ها به حیات خودش ادامه می‌دهد.

جرای‌های فرهنگی همیشه مسیر خودشان را طی می‌کنند. شاید بتوان با سیاست و قانون موانعی در مسیر این جریان‌های فرهنگی به‌وجود آورد و تا حدی آنها را منحرف کرد، ولی بعید است به کلی از بین ببرند. حکومت شوروی حکومت مطلق بود که نظام زندگی مردمش را به کلی عوض کرد، مذهبشان را از آنها گرفت، ساختار خانواده را تغییر داد، نظام مالکیت را عوض کرد و به یک معنی کل جامعه را دگرگون کرد. ولی بعد از فروپاشی شوروی، می‌بینیم که جریان‌های فرهنگی، با وجود به‌هم‌ریختگی و ویرانی، دوباره ظاهر شده‌اند. خود روباشف که ذوب در کمونیسم است، جاهایی نتوانسته‌است از گذشته‌اش جدا شود و بخشی از تقابل اینها هم با این نسل جدیدتر مثل گلنکین که بازجوی دوم او است و گذشته‌اش هم توی همین دوره استقرار کمونیسم شکل گرفته همین است. یعنی روباشف با تضادهای عمیقی

درگیر است که گلنکین اصلاً با آنها درگیر نیست.

علت رفتار روباشف برای خیلی از خواننده‌ها مجهول است. درک نمی‌کنند چرا روباشف، با وجود آنکه منتقد سرسخت حکومت است و سیاست‌هایش را دیگر قبول ندارد، هیچ اقدام جدی علیه آن نمی‌کند؛ حتی در مورد اعتراف به گناه نکرده هم با خودش درگیر است. اما نباید فراموش کرد که شخصیت روباشف سیاه‌وسفید نیست؛ شخصیتی است پیچیده که هنوز نشانه‌هایی از آرمانگرایی در آن وجود دارد و جنایت‌ها روی وجانش سنگینی می‌کند. در مقابل، شخصیت گلنکین که متعلق به نسل‌های بعد است، بعد از انقلاب شکل گرفته و به ارزش‌های انسانی و آرمانی نسل‌های قبل اعتقادی ندارد. بی‌چون‌وچرا پذیرفته که وسیله رسیدن به هدف حکومت باشد، حالا این هدف هرچه می‌خواهد باشد. البته در این میان جاه‌طلبی‌های خودش را هم دارد. ولی روباشف تا پایان نمی‌تواند تصمیم بگیرد که باید به آغوش حزب برگردد یا با آن مبارزه کند.

✎ اتفاقاً این درگیری، شخصیت روباشف را جالب‌تر کرده است. اگر تصمیمی به نظر آن‌ها جزو کدام دسته است؟
تک‌بعدی می‌شد. به هر حال ایدئولوژی حزب خیلی عمیق در روباشف نفوذ کرده و حالا نمی‌تواند راحت بیاید و بگوید از فردا دیگر نیستم و آن ایدئولوژی را به آسانی از بیخ‌وبین زیر سوال ببرد.

هم ایدئولوژی حاکم تا اعمای وجودش نفوذ کرده و هم دست آلوده‌ای دارد، چون خودش هم زمانی در جنایت‌های حزب شرکت داشته نمی‌شود با این همه جنایت همراه باشی و از یک‌جایی پشیمان شوی و خودت را کنار بکشی، روباشف خیلی خوب می‌داند که باید تاوان اعمالش را بدهد.

مروری بر «نام من سرخ» اورهان پاموک

وقتی نقش‌ها سخن

می‌گویند

مانی سپهری

نگاه

دوشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۹۲

از خیابان انقلاب به بعد

جاده خاموش است



پیام حیدر قزوینی

شوند، گاموبیگاه از تلویزیون پخش شده است. شاید به این خاطر که میدان انقلاب در همه این سال‌ها نمادی از جامعه ایرانی بوده است؛ نمادی از توده‌های مردم. روی مجسمه قدیمی میدان هم، که حالا دیگر مدت‌هاست در جای اصلی خود قرار ندارد، تصویر همین توده‌ها حک شده است. اما امروز اگر قرار باشد دوربین‌های خبری تصویری از میدان انقلاب مخابره کنند، دیگر خبری از آن توده‌های متراکم نیست. امروز دیگر نمی‌توانی دوربین را در هر جای میدان که دلت خواست بگذاری و از قاب دوربین همان تصاویر کلیشه‌ای را مخابره کنی چراکه میدان انقلاب و خاصه خیابان آن مدت‌هاست که تراکم جمعیت خود را از دست داده است. انقلاب تا همین چند سال پیش، حتی جمععه‌ها هم خالی از جمعیت نبود. اما حالا همه آنهایی که مدام به انقلاب می‌روند می‌دانند که خیابان به‌طور ملموسی خلوت شده است. نه اینکه حالا چون تایلستان است و دانشگاه هم تعطیل شده، جمعیت خیابان کم شده. خیابان انقلاب مدت‌هاست که خلوت شده و این انگار چندان ربطی هم به تایلستان ندارد. اما امروز راسته انقلاب فقط جمعیتش را از دست نداده، بلکه پیش از آن بسیاری از ناشران قدیمی خود را هم از دست داده است. تصویر امروزین میدان انقلاب، پر شده از کتابفروشی‌هایی که کتاب‌های کنکور می‌فروشند و هر روز هم بر تعدد این کتابفروشی‌ها اضافه می‌شود. میدان انقلاب با این کتابفروشی‌ها تسخیر شده است، در مقابل، اما بسیاری از ناشران قدیمی انقلاب تنها به یک نام بدل شده‌اند و دیگر اثری از آنها در بازار کتاب ایران نیست. از سوی دیگر هم، تعدادی از ناشران به کتابفروشی‌هایشان تقلیل یافته‌اند و امروز تنها در حکم فروشگاه‌های کتاب ادامه حیات می‌دهند. ناشرانی که شاید در طول سال یا حتی هر چند سال یکبار کتابی هم تجدیدچک کنند. امروز تصویر میدان انقلاب، تصویر یکدستی از توده‌های در حرکت مردم نیست. تصویری است سرشار از جاهای خالی که با هیچ‌کس و لعالی پر نمی‌شود. از چهارراه ولیعصر تا بازارچه کتاب، می‌توانی تعداد آدم‌هایی را که از کثرت عبور می‌کنند بشماروی و به اکثر کتابفروشی‌ها که وارد می‌شوی، به‌جز خود کتابفروشی کسی دیگر رادر آنجانی‌بینی. اکنون حکایت خیابان انقلاب اینگونه است. اگر نه خالی اما خلوت و از تب و تاب افتاده در این چند سال چیزی از راسته انقلاب کشته شده، چیزی بیش از تراکم توده‌های خیابان را به ناشر و کتابفروشی هم که صحبت کنی، باز هم معلوم نمی‌شود که جمعیت، دقیقاً چرا و چگونه خیابان را ترک کرد و بعد از چند ناشر قدیمی هم می‌شوی که «اگر چیزی تغییر نکند ما هم تعطیل می‌کنیم و می‌رویم». می‌گویند که در سال‌های اخیر اینجا هیچ‌وقت اینقدر خلوت نبوده است. گرانی کاغذ و قیمت کتاب دلیل مشترکی در پیشامد این وضعیت است که همگی به آن اشاره می‌کنند.



«جاویدان» از آن دست ناشرانی است که سال‌هاست هیچ کتاب جدیدی منتشر نکرده. در حالی که این انتشارات در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ از فعال‌ترین ناشران ایران به‌شمار می‌رفت. جاویدان در اوایل دهه ۴۰ به راه افتاد و بعدها و در دهه ۵۰ به خیابان انقلاب و روبه‌روی دانشگاه آمد. جاویدان توسط یکی از افراد خاندان «علمی» تأسیس شد؛ خاندانی که از گذشته‌های دورتر در کار چاپ و فروش کتاب بودند و چند انتشارات هم به راه انداختند که جاویدان یکی از آنهاست. اگرچه امروز جاویدان فعالیت چندانی ندارد و به‌نوعی تنها یک کتابفروشی است، اما در دوران اوجش کتاب‌های مهمی در حوزه ادبیات منتشر کرد که هنوز هم برخی از آنها به‌صورت افست‌شده در دستفروشی‌های انقلاب دیده می‌شوند و حتی از جمله پر فروش‌ترین کتاب‌های باسطی‌های کنار خیابان هم به‌شمار می‌روند. آثار صادق هدایت از جمله این کتاب‌هاست. از «فوائد گیاه‌خواری» و «پروین دختر ساسان» گرفته تا «سه قطره خون» و «سوف کورا» و نیز کتاب‌های صادق چوبک: «اتری که لوطیش مرده بود»، «تنگسیر»، «خیمه‌شب‌باری»، «چراغ آخر» و «سنگ صیبر». در آن سال‌ها جاویدان ناشر انحصاری صادق چوبک به‌شمار می‌رفت. جاویدان به‌جز کتاب‌های هدایت و چوبک، آثاری از جلال‌الد، آل احمد، بزرگ علوی، فریدون تولی، اسماعیل راین، زرین کوب، یسائی پارتی و علی محمد افغانی را هم منتشر کرد. «دریوت کوچک» چارلز دیکنز و «در آغوش خانواده» هکتور مالو، هر دو با ترجمه محمد قاضی نیز توسط جاویدان منتشر شدند. امروز اما در ویرتین کتابفروشی جاویدان اثر ناز‌های نمی‌بینی. چند کتاب از پاولو کوپیلو و «عقاید یک دلفک» هاینریش بل پشت ویرتین چیده شده‌اند. احتمالاً به این دلیل که جزو کتاب‌های پر فروش به‌شمار می‌روند. قفسه‌های کتاب دور تا دور فضای کتابفروشی قرار دارند و میزهای و در امتداد هم و در وسط کتابفروشی چیده شده‌اند که فضای آن را به دو قسمت تقسیم می‌کنند. به دلیل فضای باز کتابفروشی به‌راحتی می‌توان میان قفسه‌ها گشت و به همه کتاب‌ها دسترسی داشت. در بخش انتهایی کتابفروشی، کتاب‌های کودک و نوجوان دیده می‌شوند و روی میزهای وسط کتابفروشی هم کتاب‌هایی با قطع جیبی چیده شده‌اند. کتابفروشی جاویدان رونق گذشته‌اش را ندارد و این چیزی است که به‌روشنی دیده می‌شود. این کتابفروشی عصرها و قبل از هر کتابفروشی دیگری تعطیل می‌شود. کتابفروش جاویدان گرانی کاغذ را دلیل اصلی عدم انتشار کتاب‌های جدید می‌داند. در مدت اخیر بیشتر ناشران بیش از مساله ممیزی بر مساله اقتصاد نشر تأکید دارند و این مساله در مورد ناشران قدیمی‌تر بیشتر دیده می‌شود. به ظاهر جاویدان نیز درگیر وضعیت بحرانی نشر است و در این شرایط رونق گذشته‌اش را از دست داده است.

✽ عنوان شعری از نیمانویوشچ